

زیبایی وعده شادکامی است

جایگاه زیبایی در عالم هنر در گفتوگو با مسعود حسینی

زهره حسینزادگان

فلسفه از رهگذار تفکر به زیبایی، هنر و اخلاق می‌کوشد معنای زندگی سعادتمند را دریابد و نوری بر حیات شادکام بتا باند. مسعود حسینی، دانش‌آموخته و پژوهشگر فلسفه از مترجمان پرکاری است که تاکنون آثار فراوانی را از حوزه فلسفه قاره‌ای به ویژه سنت ایده‌آلیسم آلمانی به فارسی ترجمه کرده است، نوشته‌های فیلسوفانی چون کانت، شلر، فیشته، شلینگ و هگل و آثاری درباره نیچه، شلایرماخر و هایدگر. از او به تازگی کتاب جایگاه «زیبایی در عالم هنر: وعده شادکامی و بس» نوشته الکساندر نهاماس به فارسی ترجمه شده که نشر ققنوس آن را منتشر کرده است. نهاماس متولد 1946، فیلسوف آمریکایی یونانی است که در زمینه فلسفه زیبایی‌شناسی یونانی و اندیشه‌های متفکران اروپایی مثل نیچه، فوکو و نظریه ادبیات پژوهش می‌کند. حسینی پیش‌تر نیز از نهاماس کتاب نیچه: زندگی به منزله ادبیات را ترجمه کرده است. با او به مناسبت انتشار این کتاب گفتوگویی صورت دادیم که از نظر می‌گذرد.

چطور شد که نهاماس فیلسوف آمریکایی یونانی‌تبار توجه شما را جلب کرد و کتاب‌های «نیچه زندگی به مثابه ادبیات» و «جایگاه زیبایی در عالم هنر» را از او ترجمه کردید؟

چند مرحله داشت. اول اینکه به نیچه علاقه داشتم. کتاب‌هایش را آن زمان می‌خواندم. بعد کتاب در هزارتوی نیچه را در گروه فلسفه دانشگاه تهران دیدم. عنوان این کتاب مرا جذب کرد و حتمش هم کم بود بنابراین ترجمه‌اش کردم. در این کتاب الن وایت، نویسنده در هزارتوی نیچه با نهاماس و مطالبی که در کتاب نیچه: زندگی به مثابه ادبیات مطرح کرده وارد گفتوگو می‌شود. موقعی که داشتم کار می‌کردم دیدم چقدر این کتاب جالب است و متوجه شدم اصولاً نهاماس به سطح بالاتری از تفسیر دست یافته. گذشته از اینکه جذابیت‌های دیگری هم داشت. مثلاً تز اصلی نهاماس این است که نیچه زندگی را به مثابه

متن می‌بیند. یعنی انسانی که زندگی می‌کند، عمل می‌کند، سخن می‌گوید و هر کاری می‌کند، این گویی خلق یک متن ادبی است. به همین دلیل عنوان فرعی کتابش زندگی به منزله ادبیات است.

چرا نیچه این دیدگاه را دارد؟

به این دلیل که آموزه‌ای به نام چشم‌اندازگرایی یا پرسپکتیویسم دارد. قائل بودن به این آموزه اجازه نمی‌دهد فیلسوف مستقیماً گزاره‌هایی فلسفی را به مثابه گزاره‌های درست مطرح کند. چون نیچه معتقد است هیچ گزاره‌ای فارغ از چشم‌انداز بیان نمی‌شود. همین که از چشم‌انداز خاصی بیان می‌شود به این معناست که آن گزاره کلیت و ضرورت مطلق ندارد. فیلسوفی که خودش به این دیدگاه قائل است چطور می‌تواند حرف بزند. وقتی شما می‌گویید که نمی‌شود حرف مطلق زد و از طرف دیگر دلت می‌خواهد حرف بزنی، باید چه کنی. نهاماس می‌گوید می‌آیی یک کار غیرمستقیم می‌کنی. آن چیزی را که فکر می‌کنی درست است زندگی می‌کنی. خود شخصیت و نهادت، خود اعمال می‌شود مصداق چیزی که فکر می‌کنی درست است. به جای اینکه بیایی این را با گزاره‌های فلسفی بیان کنی که این نحوه زندگی درست است و نگاه درست به حیات این است، می‌آیی آن را زندگی می‌کنی. نهاماس می‌گوید این کار را هم نیچه کرده و هم سقراط. زندگی و آموزه سقراط یک چیز است. خودش نمونه و مصداق از آموزه خودش است. اما پیشنهاد اولیه ترجمه کتاب جایگاه زیبایی در عالم هنر از یکی دیگر از کسانی بود که علاقه‌مند به این کتاب بود و قرار بود جای دیگری منتشر بشود که نشد. او چون می‌دانست من درباره نهاماس کار کرده‌ام این کتاب را به من پیشنهاد داد. خیلی خوشحالم چون واقعاً چیزهای جالبی به آدم یاد می‌دهد. چند ایده دارد که من را خیلی جلب کرد.

زیبایی یکی از مفاهیمی است که تلاش شده تعریفی برایش ارائه بشود. در فصل اول هم نهاماس به اندیشه متفکرانی چون افلوپین و شوپنهاور و کانت ارجاع می‌دهد از باب اینکه بتواند زیبایی و مفهومش را توضیح دهد. در نهایت نهاماس به مفهومی از زیبایی می‌رسد. او چه دیدگاهی به زیبایی داشته؟

نگرش نهاماس این نیست که زیبایی را در نهایت تعریف کند. کارش در این کتاب لااقل تعریف مفهوم زیبایی نیست و مستقیماً خودش سراغ پژوهش در حوزه زیبایی نمی‌رود مثل کاری که کانت می‌کند. منظور و هدفش از رفتن سراغ مفهوم زیبایی چه زیبایی طبیعت و چه زیبایی هنر این است که اتفاقاً این مفهوم را از دایره تنگ آکادمیک و نظری‌اش بیرون بکشد و بیاورد در زندگی روزمره. تاثیراتی که در زندگی روزمره‌مان دارد. البته این کار را با رجوع به بحث‌های نظری انجام می‌دهد. سراغ آن مفاهیم می‌رود ولی می‌خواهد آنها را به زندگی

روزمره بیاورد. تعریف ارایه نمیدهد. از يك فیلسوف شروع میکند، حرفهایش را میگوید و با او همراهی میکند. شروع به نقد میکند و بعد میپردازد به یکی دیگر و تا جایی با او همراهی میکند. هرکدام از این فیلسوفها يك حرف درست و يك حرف نادرست زده اند. هیچکدام حرف کاملی زده اند تا بگویی بحث تمام شد. کلا فلسفه اینطور است. هیچکس بحث را تمام نمیکند. تا حدی جلو میرود. اتفاقاً خود زندگی نشان میدهد که بحثهای نظری کافی نیستند. بنابراین نهاماس میگوید این بحثهای نظری چگونه در زندگی روزمره بیاید و چطور فلسفه غرب و زیبایی در زندگی ما تاثیر دارد.

از کدام فیلسوف شروع میکند؟

از افلوپطین شروع میکند. ولی به افلاطون هم رجوع میکند. فصل اولش فکر میکنم افلوپطین است که فیلسوف قرن دوم یا سوم میلادی است که البته نوافلاطونی محسوب میشود. يك نگرش نسبتاً متفاوتی نسبت به افلاطون دارد. بعد شوپنهاور و کانت. کانت را بیشتر باز میکند. نهاماس میخواهد بگوید زیبایی به مباحثی که در فلسفه بیان شده منحصر نیست. خیلی وقتها مصادیقی از زیبایی در زندگی عادی ما خودنمایی میکند که شاید برای آنها نشود نظریه‌ای ارایه کرد. در نهایت آنها زیبایی‌اند. زیبایی‌هایی که شاید کوچک باشند اما این چیزی از زیبا بودنشان کم نمیکند. ما برای زیبایی‌شناسی نظریه‌ای نداریم. از يك چیزی خوشمان می‌آید اما صریح نمیدانیم چیست. نهاماس این را در مثال دوستی باز میکند و می‌پروراند. کتاب دیگری دارد به نام فلسفه دوستی. می‌گوید دوستان‌مان را در نظر بگیریم و بگوییم چرا خوشمان می‌آید. البته این بحث درباره زیبایی نیست اما به آن مربوط است. ویژگی‌های مختلف را برمی‌شمارد و می‌گوید همه اینها درست. اما ممکن است فلانی همه این ویژگی‌ها را داشته باشد اما تو از او خوشت نیاید. در نهایت حرف خیلی جالبی می‌زند که مربوط میشود به عنوان کتاب: وعده شادکامی. می‌گوید زیبایی فقط وعده شادکامی است نه خود شادکامی. ما همیشه فکر میکنیم زیبایی چیزی است که در همان لحظه که مشاهده‌اش میکنیم ما را شادکام و خوشحال میکند، ولی نهاماس می‌گوید نه. مثال دوستی می‌گوید چیزی که ما را جذب دوستان‌مان میکند چیزی است که هنوز پدیدار نشده. چیزی است که ما امیدواریم در آینده پیش بیاید. می‌گوید ما دوستان‌مان را به خاطر چیزهایی که هنوز از آنها ندیده‌ایم اما وعده دیدن آنها را در آینده می‌بینیم دوست داریم. حضور دوستان ما و بودنشان وعده چیزهای جذابی به ما میدهد، چشم‌اندازی از آینده و ما صریح نمیدانیم این چشم‌انداز فردا چه شگفتی‌هایی برای ما دارد. اینها کاملاً ناخودآگاه است. دوستانی هستند که به ما نوید این را میدهند که اگر او در

زندگی‌ام حضور داشته باشد زندگی من بهتر خواهد شد. همین مفهوم را بیایید در مورد زیبایی هنر ببینید. شاید زیبایی نظریه‌پرداز نیست یا زیبایی را نمی‌شود در قالب نظریه بیان کرد. چون اتفاقاً زیبایی آن چیزی است که به ما وعده چیزهای بی‌پایان می‌دهد. مثلاً وعده می‌دهد ما در آینده می‌توانیم چیزهای بیشتری در تابلوی نقاشی ببینیم. اثر هنری آن چیزی نیست که ما را در لحظه شادکام می‌کند، بلکه آن چیزی است که به ما وعده شادکامی در آینده می‌دهد و ما همچنین می‌رویم به سراغش و ارزش انتظار داریم. این ایده بی‌سابقه نیست. ایده نهاماس است، اما به این معنی نیست که نهاماس اولین بار این ایده را بیان کرده. شاید برمی‌گردد به افلاطون، ولی بیان روشن‌تر و سیستماتیک‌تر و صریح‌ترش در شلینگ است. شلینگ در نظام ایدئالیسم استعلایی توضیح می‌دهد که اثر هنری قابلیت تفسیر نامتناهی دارد. شما هر قدر هم تفسیر کنید که کدام وجه از اثر هنری است که مرا جذب می‌کند، کفایت نمی‌کند. اثر هنری از منظر شلینگ مظهر امر مطلق است. امر مطلق یعنی امر نامتناهی و امر نامتناهی اتفاقاً آن چیزی است که ما دنبالش هستیم. امر متناهی خسته‌مان می‌کند. یک جا تمام می‌شود. وقتی ما در حال مشاهده اثر هنری هستیم، هم در لحظه ارضا می‌شویم و هم به ما وعده نامتناهی می‌دهد. زندگی‌مان را می‌توانیم بر حول آن سامان دهیم. نهاماس این را به زبان ساده‌تری برای ما بیان می‌کند. این وعده چیز کمی نیست. زیبایی چیزی است که چشم‌انداز ایجاد می‌کند و فقط در لحظه ما را خوشحال نمی‌کند.

در رابطه با زیبایی و هنر صحبت کردید. نسبت این دو تا باهم چیست. آیا هنر ابزاری است برای ایجاد زیبایی. یا هدف هنر ایجاد زیبایی است. کلاً چه نسبتی با هم دارند؟

زیبایی و هنر گاهی بر هم منطبق می‌شوند، یعنی زیبایی هنری و زیبایی طبیعت. گاهی یک تعریف ازشان داده می‌شود. گاهی در تاریخ فلسفه از هم متمایز می‌شوند. گاهی یکی تابع آن دیگری می‌شود. در عصر مدرن اعتقاد بر این بوده که هر چیز هنری زیبا نیست. کانت می‌گوید زیبایی اصولاً در طبیعت است، زیبایی هنر تابع زیبایی طبیعت است. چرا؟ چون اصولاً زیبایی هنر را هنرمند ایجاد می‌کند، ولی چه چیزی اجازه می‌دهد هنرمند زیبایی را ایجاد کند؟ طبیعت. از طریق نبوغی که طبیعت در هنرمند به ودیعه می‌گذارد. یعنی هنرمند ابزار دست طبیعت است. از نظر کانت ایده‌آل زیبایی پیکره انسان است. برعکس، هگل می‌گوید طبیعت چه کاره است که معیار باشد. چون هگل کلیدواژه اندیشه‌اش آزادی است، همه‌چیز را تحت این مقوله تفسیر می‌کند. برای او زیبایی‌ای که هنرمند تولید می‌کند بسیار فراتر از هر آن چیزی است که می‌تواند در طبیعت باشد. از نظر هگل طبیعت هم

مرحله‌ای است از وجود آزادی. یعنی آزادی در يك مرحله طبیعت است اما این مرحله از وجود آزادی مرحله پرورش‌نیافته‌ای است. مرحله وجود آگاهانه انسان و سوژکتیویته، مرحله برتری است. حالا سوژکتیویته هنرمند که اثر هنری خلق می‌کند طبعاً ارزش هنری‌اش بالاتر است که این هم برمی‌گردد به تلقی غایت‌مندانه هگل مبنی بر اینکه اصولاً هر جا سوژکتیویته آگاهانه دست به عمل می‌زند آنچه حاصل می‌شود زیباتر است و بیشتر مظهر امر مطلق است. بنابراین نسبت این دو را نمی‌شود کاملاً مشخص کرد و به مساله فیصله داد. این رفت و برگشت همیشه وجود دارد، بین زیبایی طبیعت و زیبایی هنر.

در فلسفه باستانی هدف هنر ایجاد امر زیبا بوده، حال آنکه کانت امر زیبا را از امر زیبایی‌شناسانه جدا می‌کند. به نظر می‌رسد به چیزی فراتر از زیبایی می‌رود. یعنی هنر چیزی فراتر از زیبایی را می‌خواهد ایجاد کند. چیزی فراتر از زیبایی می‌تواند فضیلت یا ارزش‌های اخلاقی باشد؟

بحث بسیار پردامنه است و من فقط می‌توانم به چند مورد اشاره کنم. افلاطون می‌گوید زیبایی در جهان محسوس بالاترین کشش و جذابیت را برای انسان دارد. هیچ‌چیز به اندازه چیزها و انسان‌های زیبا آدم‌ها را جذب نمی‌کند. افلاطون معتقد به مُثُل یا ایده‌هاست. آنچه در جهان محسوس هست روگرفت یا نسخه جسمانی آنهاست. هیچ مثال و ایده‌ای به اندازه زیبایی در جهان محسوس درخشندگی ندارد. افلاطون از این استفاده می‌کند و می‌گوید حالا که مردم انقدر به این کشش دارند بیایم تفسیری از زیبایی ارایه بدهیم که انسان‌ها را در آن سطح جسمانی نگه ندارد و مسیری بشود برای مراحل دیگر. دیالکتیک افلاطونی و نردبانی که انسان را هدایت می‌کند به سمت شناخت، مرتبه دانش و عمل، مرتبه اول جهان همین جهان حس است. زیبایی‌های حسی، ماجرایی معروفی که در کتاب ضیافت بیان می‌کند که ابتدا عاشق چیزهای جسمانی می‌شویم. می‌خواهد مراتب زیبایی را بیان کند. زیبایی جسمانی خوب است اما زیبایی روحانی، از آن برتر است. زیبایی قوانین یعنی يك امر کلی‌تر و جمع‌تر، از آن‌هم برتر است. زیبایی يك جامعه خیلی فراتر از زیبایی يك شخص است، خیلی فراتر از زیبایی يك شخص است. اگر يك جامعه خوب کار کند و هر چیزی سر جای خودش باشد، این خیلی زیباتر است تا اینکه مثلاً ما چند آدم زیبا ببینیم و دلمشغول آنها باشیم. جهان خیلی زیباتر است. اگر شما عاشق این زیبایی هستید، بدانید که این نمونه‌ای است از آن زیبایی عظیم‌تر و بنابراین این را مسیری قرار می‌دهد برای هدایت جوان‌ها به سمت زیبایی‌های معنوی‌تر مثل قوانین.

پس افلاطون زیبایی را يك امر فضیلت‌مدار می‌داند؟

خود زیبایی فضیلت مدار نیست. خود زیبایی در ابتدا جلوه کاملاً جسمانی دارد. ولی می‌تواند وسیله‌ای بشود برای رسیدن به فضیلت. می‌تواند انسان را از مراتب پایین وجود انسانی ببرد به مراتب بالاتر. این پتانسیل را زیبایی دارد.

این کشش را آن میلی که زیبایی در فرد ایجاد کرده، ایجاد می‌کند؟

از يك طرف زیبایی‌های جسمانی و از يك طرف اروس. اروس الهه عشق و فرزند دو الهه است. روزی به خاطر الهه زیبایی، آفرودیت، جشنی بر پا بوده. در این روز نطفه اروس بسته می‌شود. اروس خودش جزو خدایان است. پدر و مادرش را افلاطون توصیف می‌کند. پدرش یا مادرش مظهر فقر و نداری بوده و آن یکی مظهر خواستن. اروس از هر سه این عناصر ویژگی‌هایی را به ارث برده. هم روزی که در آن زیبایی را جشن می‌گرفتند و هم پدر و مادرش سه ویژگی بهش دادند. اینکه همیشه ندار و فقیر است و این نداشتن، نداشتن زیبایی بوده. اما زیبایی را می‌خواهد. بنابراین اروس طالب زیبایی است اما زیبایی ندارد. منطقش هم همین است. یعنی اگر اروس خودش زیبا بود طبعاً نمی‌توانست خواهان زیبایی باشد. یعنی همان چیزی که بهش می‌گویند تحصیل حاصل محال است بنابراین اروس يك موجود فقیر است از نظر زیبایی اما به شدت طالب زیبایی است. بعد می‌گوید این وضعیت فیلسوف است. فیلسوف هم به خاطر همین اسمش فیلسوف است. یعنی مشتاق دانش. چون او خواست دانش را دارد اما فاقد آن است. البته این را می‌شود به وضعیت متناهی انسان مربوط دانست. انسان موجودی است مدام در حال خواستن. حالا خواستن زیبایی یا خواستن عشق. اینها را ندارد و فقیر است. به همین دلیل چون موجودی متناهی است اینطوری است. یعنی موجودی است که همه چیز را در خودش ندارد. این میلی را که فرمودید، افلاطون اینطور با بیان اسطوره‌ای تبیین می‌کند. بنابراین از نظر افلاطون اینکه ما عاشق زیبایی هستیم به خاطر این است که نداریمش. به شدت خواهان آنیم. در وجود ما سرشته شده. هیچ موجودی نیست که زیبایی را نخواهد و زشتی را بخواهد.

از دیدگاه نهاد ماس نسبت بین این زیبایی، هنر و ارزش‌های اخلاقی چیست؟

کانت می‌گوید آدم وقتی متولد می‌شود خام است. موجودی میلورز است که لایه فرهنگ روی او نیست. اروس محض است و فقط دنبال ارضای میلش است. حالا اگر به این موجود زیبایی را عرضه کنید او يك مرحله پیشرفت می‌کند و علاقه‌مند می‌شود به يك چیزی که درش کشش ایجاد می‌کند، اما این در عین حال چیزی خوردنی نیست. جنبه نازل و پایین میل نیست. زیبایی چیزی تماشا کردنی است. يك مرحله بالاتر از این

است که به این آدم یاد بدهی زیبایی این چیزی که داری نظاره می‌کنی فارغ از آنکه تو مالک آن چیز باشی یا نباشی. مثلاً شما يك نقاشی می‌بینی. ممکن است يك کلکسیونر عاشق نقاشی باشد و بیايد بخرد و جمع کند. و از داشتن آنها لذت ببرد. البته این نافی این نیست که از زیبایی هنری لذت می‌برد. لذت می‌برد ولی از داشتنشان هم لذت می‌برد. کانت می‌گوید که این یعنی توانستیم بر اروس فارغ باییم. بر آن حس تملکی که اروس دارد. دیگر نمی‌خواهد مالک باشد و فقط از نظاره آن لذت می‌برد. و دست نمی‌اندازد که این و آن را مال خود کند. آدمی که توانسته به این مرحله برسد، بتواند با آرامش عقب بایستد، اثر هنری را نگاه کند و از آن لذت ببرد بدون اینکه حس تملک آن چیز را داشته باشد، آماده است که به او بگوییم اخلاق چیز مهمی است. این زمینه را فراهم می‌کند برای آدم تا اخلاقی عمل کند. وقتی شما از میل‌تان رها شوید. البته اینها حرف‌های دقیقی نیست، این حرف‌های کانت است و به آن ایراداتی هم وارد است. اما او می‌گوید وقتی شما يك اثر هنری را نگاه می‌کنید و از خودتان و میل‌تان فارغ می‌شوید دیگر دنبال این نیستید که آن چیز مال شما باشد. اینکه اثر هنری مال شما باشد دیگر برای‌تان مهم نیست. حداقل لحظه‌ای که تماشا می‌کنید از خودتان فارغ می‌شوید. طبعاً محو چیز دیگری می‌شوید. این دیگری می‌تواند يك انسان باشد یا يك اثر هنری. وقتی شما می‌توانید از خودتان فراتر بروید و محو دیگری بشوید این یعنی اخلاق. اخلاق اساسش یعنی پذیرفتن دیگری یا مجال بروز و ظهور دادن به دیگری از آن جهت که دیگری است، یعنی متفاوت با ماست و او را در همان مقام شناختن، بازشناختن یا به رسمیت شناختن. بگذاریم همان‌گونه که هست باشد. این اساس اخلاق است. لویناس همان را می‌گوید. برای لویناس این است که دیگری چیزی از آن من نیست، فقط نباید خودم را درش پیدا کنم. دیگری با من متفاوت است. او را به رسمیت بشناسیم. بنابراین نگاه فارغ از علقه که در نظاره امر زیبا اتفاق می‌افتد چیزی شبیه به پرورش است، شبیه به همان چیزی که افلاطون می‌گوید انسان از غار تنهایی و انزوای خودش خارج می‌شود و زیبایی را می‌بیند. زمینه را فراهم می‌کند برای اینکه فضیلت‌مند شود و بتواند به دیگری توجه کند، بتواند پرورش پیدا کند و آماده شود برای فلسفه.

جالب است که همان نگاهی که افلاطون به زیبایی دارد و می‌گوید زیبایی می‌تواند زمینه‌ساز پرورش فلسفه باشد، در کانت هم هست. منتها در کانت دچار یکسری اعوجاج است. کانت به‌رغم اینکه می‌خواهد زیبایی را با اخلاق پیوند بزند، بحث زیبایی را از اخلاق جدا می‌کند. نهایت کار می‌رسد به اینجا که يك هنرمند می‌تواند خیلی چیزها را

بشناسد اما درکي از اخلاق نداشته باشد. فیلسوف‌هاي بعدي، شیلر و فیشته، دقیقاً این را تشخیص می‌دهند. فیشته می‌گوید اصلاً امکان ندارد کسی زیبایی‌شناس نباشد، یعنی از آن حس هنرمندانه هنرمند بی‌بهره باشد، ولی با این حال بتواند فلسفه‌ورزی کند. حس زیبایی‌شناسانه شرط فلسفه‌ورزی است. نه اینکه فیلسوف باید هنرمند باشد. لازم نیست اثر هنري خلق کند. اما فیلسوف هم باید از حس زیبایی‌شناسانه‌اي که هنرمند دارد بهره‌مند باشد. این را باز برمی‌گردانم به افلاطون. افلاطون می‌گوید سه ایده از هم جدایی‌ناپذیرند و در هم تنیده شده‌اند. خیر، زیبا و حقيقي. کانت هم اینها را در سه کتاب بررسی می‌کند. نقد اول حقيقي، نقد دوم خیر و نقد سوم زیبا را بررسی می‌کند. اینها را از هم منفک می‌کند. هگل بزرگ‌ترین تلاش را برای یگانه کردن اینها انجام می‌دهد. زیبا، حقيقي و خیر در هگل یگانه می‌شوند. نه‌امای هم دنبال این یگانه کردن است. می‌گوید بحث نظري‌تان در مورد زیبایی از بطن زندگی جدا شده. اینها را خطاب به نظریه‌پردازان می‌گوید. اصلاً شرط حیات این است که این سه تا با هم باشند و با هم پرورش پیدا کنند.

تمام بحث به نوعي به قضاوت می‌رسد، قضاوت کردن درباره امري که زیبا هست یا نیست.

بحث نه‌اماس این است که اصولاً نقدنویسی یا ریویونویسی در مورد آثار هنري چقدر قابل اعتنا است. چقدر حرف‌هاي نقدنویسها قابل اعتناست. چقدر دارای کلیت و ضرورتند. چقدر میشود بهشان اعتنا کرد یا بهشان اهمیت داد. اصلاً میشود از نقد حرف زد یا نمیشود. لازم است که پیش از مشاهده آثار هنري به نقدها توجه کنیم؟ اینکه نقد ما را نزدیک می‌کند به آثار هنري یا دور می‌کند. بحثش حول این موضوعات است. **در نهایت این نگاه به نقد و تفسیر آثار هنري به چه چیزی منجر میشود؟**

نه‌اماس در عنوان کتابش اشاره می‌کند که نقد یا بحث نظري درباره زیبایی نمی‌تواند در يك نقطه به پایان برسد و ما را راضی کند. چون جنبه‌هاي از زیبایی که ما را به سمت خودش می‌کشد جنبه‌هايی است که نمی‌دانیم چیست. نقدها خوبند. ممکن است شما را متوجه جنبه‌هايی از آثار کنند که شما ندیده‌اید. ولی در عین حال ممکن است جنبه‌هاي خوبی را هم کور کنند. هنر موضوعي نیست که بشود درباره‌اش دقیق صحبت کرد و دقیق حکم صادر کرد. همیشه جدا کردن سلیقه و میل و رسیدن به آن فارغ از علقه سخت است و شاید امکان‌پذیر نباشد برای انسان. نقد شمشيري دو لبه است. ممکن است جنبه‌هايی را برای شما روشن کند و جنبه‌هايی را هم کور کند. اسیر فرم شدن یا اسیر نظریه شدن مانع مواجهه غنی‌تر ما با آثار هنري است. این حرف بیراه هم

نیست. در حوزه حقیقت گادامر همین حرف را می‌زنند. می‌گویند حقیقت این نیست که همیشه با یلئسری روش‌ها به آن بشود رسید. اینها هم درست است اما نباید رسیدن به حقیقت را به روش‌مندی منحصر کنیم، ایده‌آلی که از دکارت شروع شد. دکارت گفت اشکال کار ما این بود که ما روش نداشتیم، اگر روش‌مند باشیم به هدف می‌رسیم. گادامر می‌گوید درست است، خیلی جاها ممکن است با روش به حقیقت برسیم اما این نباید منجر شود به ذبح حقایق دیگری که ما بدون به کار بردن روش بهشان می‌رسیم و اتفاقاً روش‌بردار هم نیستند.

نگرش نهاد‌محور این نیست که زیبایی را در نهایت تعریف کند. کارش در این کتاب لااقل تعریف مفهوم زیبایی نیست و مستقیماً خودش سراغ پژوهش در حوزه زیبایی نمی‌رود مثل کاری که کانت می‌کند. منظور و هدفش از رفتن سراغ مفهوم زیبایی چه زیبایی طبیعت و چه زیبایی هنر این است که اتفاقاً این مفهوم را از دایره تنگ آکادمیک و نظری‌اش بیرون بکشد و بیاورد در زندگی روزمره.

شلینگ در نظام ایده‌آلیسم استعلایی توضیح می‌دهد که اثر هنری قابلیت تفسیر نامتناهی دارد. شما هر قدر هم تفسیر کنید که کدام وجه از اثر هنری است که مرا جذب می‌کند، کفایت نمی‌کند. اثر هنری از منظر شلینگ مظهر امر مطلق است. امر مطلق یعنی امر نامتناهی و امر نامتناهی اتفاقاً آن چیزی است که ما دنبالش هستیم.

هگل می‌گوید طبیعت چه کاره است که معیار باشد. چون هگل کلیدواژه اندیشه‌اش آزادی است، همه‌چیز را تحت این مقوله تفسیر می‌کند. برای او زیبایی‌ای که هنرمند تولید می‌کند بسیار فراتر از هر آن‌چیزی است که می‌تواند در طبیعت باشد. از نظر هگل طبیعت هم مرحله‌ای است از وجود آزادی.

منبع: روزنامه اعتماد 23 فروردین 1401 خورشیدی